



از روزی که عباس، چشم به جهان گشوده بود امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین را در کنار خود دیده بود و از سایه مهر و عطوفت آنان و از چشمه دانش و فضیلتشان برخوردار و سیراب شده بود...

از روزی که عباس، چشم به جهان گشوده بود امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین را در کنار خود دیده بود و از سایه مهر و عطوفت آنان و از چشمه دانش و فضیلتشان برخوردار و سیراب شده بود.

چهارده سال از عمر عباس در کنار علی(ع) گذشت، دورانی که علی(ع) با دشمنان درگیر بود. گفته اند عباس در برخی از آن جنگها شرکت داشت، در حالی که نوجوانی در حدود دوازده ساله بود، رشید و پرشور و قهرمان که در همان سن و سال حریف قهرمانان و جنگاوران بود. علی(ع) به او اجازه پیکار نمی‌داد به امام حسن و امام حسین هم چندان میدان شجاعت نمی‌داد. اینان ذخیره های خدا برای روزهای آینده اسلام بودند و عباس می‌بایست جان و توان و شجاعتش را برای کربلای حسین نگه دارد و علمدار سپاه سیدالشهدا باشد.

برخی جلوه هایی از دلآوری این نوجوان را در جبهه صفین نگاشته اند. اگر این نقل درست باشد، میزان رزم آوری او را در سنین نوجوانی و دوازده سالگی نشان می‌دهد.

مگر برادرزاده اش حضرت قاسم سیزده ساله نبود که آن حماسه را در رکاب عمویش آفرید و تحسین همگان را برانگیخت؟ مگر پدرش علی بن ابی طالب(ع) در جوانی با قهرمانان نام آور عرب، همچون «مرحوب» در جنگ خیبر و «عمروبن عبدود» در جنگ خندق درگیر نشد و آنان را به هلاکت نرساند؟ مگر عباس، برادر امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و زینب و کلثوم نبود؟ مگر نیاکنش از ناحیه مادر در قبیله «کلاب» همه از سلحشوران و تکسواران عرصه های رزم و شجاعت و شمشیرزنی و نیزه افکنی نبودند؟ عباس، محل تلاقی دو رگ و ریشه شجاعت بود، هم از سوی پدر که علی(ع) بود و هم از طرف مادر. و اما آن حماسه آفرینی در سن نوجوانی:

در یکی از روزهای نبرد صفین، نوجوانی از سپاه علی(ع) بیرون آمد که نقاب بر چهره داشت و از حرکات او نشانه های شجاعت و هیبت و قدرت هویدا بود. از سپاه شام کسی جرأت نکرد به میدان آید. همه ترسان و نگران، شاهد صحنه بودند. معاویه یکی از مردان سپاه خود را به نام «ابن شعناء» که دلیرمردی برابر با هزاران نفر بود صدا کرد و گفت: به جنگ این جوان برو. آن شخص گفت: ای امیر، مردم مرا با ده هزار نفر برابر می‌دانند، چگونه فرمان می‌دهی که به جنگ این نوجوان بروم؟ معاویه گفت: پس چه کنیم؟ ابن شعناء گفت: من هفت پسر دارم، یکی از آنان را می‌فرستم تا او را بکشد. گفت: باشد. یکی از پسرانش را فرستاد، به دست این جوان کشته شد. دیگری را فرستاد، او هم کشته شد. همه پسرانش یک به یک به نبرد این شیر سپاه علی(ع) آمدند و او همه را از دم تیغ گذراند.

خود ابن شعناء به میدان آمد، در حالی که می‌گفت: ای جوان، همه پسرانم را کشتی، به خدا پدر و مادرت را به عزایت خواهم نشانند. حمله کرد و نبرد آغاز شد و ضرباتی میان آنان رد و بدل گشت. با یک ضربت کاری جوان، ابن شعناء به خاک افتاد و به پسرانش پیوست. همه حاضران شگفت زده شدند. امیرالمؤمنین او را نزد خود فراخواند، نقاب از چهره‌اش کنار زد و پیشانی او را بوسه زد. دیدند که او قمر بنی هاشم عباس بن علی(ع) است.

نیز آورده اند در جنگ صفین، در مقطعی که سپاه معاویه بر آب مسلط شد و تشنگی، یاران علی(ع) را تهدید می‌کرد، فرمانی که حضرت به یاران خود داد و جمعی را در رکاب حسین(ع) برای گشودن شریعه و باز پس گرفتن آب فرستاد، عباس بن علی هم در کنار برادرش و یار و هم‌رزم او حضور داشته است.

اینها گذشت و سال چهل هجری رسید و فاجعه خونین محراب کوفه اتفاق افتاد. وقتی علی(ع) به شهادت رسید، عباس بن علی چهارده ساله بود و غمگینانه شاهد دفن شبانه و پنهانی امیرالمؤمنین(ع) بود. بی شک این اندوه بزرگ، روح حساس او را به سختی آزد، اما پس از پدر، تکیه گاهی چون حسنین (علیهما السلام) داشت و در سایه عزت و شوکت آنان بود. هرگز توصیه ای را که پدرش در شب 21 رمضان در آستانه شهادت به عباس داشت از یاد نبرد. از او خواست که در عاشورا و کربلا حسین را تنها نگذارد. می‌دانست که روزهای تلخی در پیش دارد و باید کمر همت و شجاعت ببندد و قربانی بزرگ منای عشق در کربلا شود تا به ابدیت برسد.

ده سال تلخ را هم پشت سر گذاشت. سالهایی که برادرش امام حسن مجتبی(ع) به امامت رسید، حيله گری‌های معاویه، آن حضرت را به صلح تحمیلی وا داشت. ستمهای امویان اوج گرفته بود. حجرین عدی و یارانش شهید شدند؛ عمروبن حمق خزاعی شهید شد، سختگیری به آل علی ادامه داشت. در منبرها وعظ و خطبای وابسته به دربار معاویه، پدرش علی(ع) را ناسزا می‌گفتند. عباس بن علی شاهد این روزهای جانگزای بود تا آن که امام حسن به شهادت رسید. وقتی امام مجتبی، مسموم و شهید شد، عباس بن علی 24 سال داشت. باز هم غمی دیگر بر جاننش نشست.

پس از آن که امام مجتبی(ع) بنی هاشم را در سوگ شهادت خویش، گریان نهاد و به ملکوت اعلا شتافت، بستگان آن حضرت، بار دیگر تجربه رحلت رسول خدا و فاطمه زهرا و علی مرتضی را تکرار کردند و غم‌هایشان تجدید شد. خانه امام مجتبی پر از

شیون و اشك شد. عباس بن علي نیز از جمله کسانی بود که با گریه و اندوه برای برادرش مرثیه خواند و خاک عزا بر سر و روی خود افکند و از جان صیحه کشید.

اما چاره ای نبود، می‌بایست این کوه غم را تحمل کند و دل به قضای الهی بسپارد و خود را برای روزهای تلخ‌تری آماده سازد. امام حسن مجتبی(ع) را غسل دادند و کفن کردند. عباس در مراسم غسل پیکر مطهر امام حسن(ع) با برادران دیگرش (امام حسین و محمد حنفیه) همکاری و همراهی داشت و شاهد غمبارترین و تلخ‌ترین صحنهء مظلومیت اهل بیت بود. آنگاه که تابوت امام مجتبی(ع) را وارد حرم پیامبر(ص) کردند تا تجدید دیداری با آن حضرت کنند، مروان بن پنداشتند که می‌خواهند آن جا دفن کنند و جلوگیری کردند و تابوت امام حسن(ع) را تیرباران نمودند. در این صحنه ها بود که خشم جوانان غیرتمند بنی هاشم برانگیخته شد و اگر سید الشهدا(ع) آنان را به خویشتن‌داری و صبر دعوت نکرده بود، دستهایی که به قبضه های شمشیر رفته بود زمین را از خون دشمنان بدخواه سیراب می‌کرد. عباس رشید نیز در جمع جوانان هاشمی، جرعه جرعه غصه می‌خورد و بنابه تکلیف، صبر می‌کرد. می‌خواست که شمشیر برکشد و حمله کند، اما حسین بن علي نگذاشت و او را به بردباری و خویشتن‌داری دعوت کرد و وصیت امام مجتبی(ع) را یادآور شد که گفته بود خونی ریخته نشود.

این سالها نیز گذشت. عباس بن علي(ع) زیر سایه برادر بزرگوارش سیدالشهدا(ع) و در کنار جوانان دیگری از عترت پیامبر خدا می‌زیست و شاهد فراز و نشیبهای روزگار بود.

عباس چند سال پس از شهادت پدر در سن هجده سالگی در اوائل امامت امام مجتبی با لبابه، دختر عبدالله بن عباس ازدواج کرده بود. ابن عباس راوی حدیث و مفسر قرآن و شاگرد لایق و برجسته علي(ع) بود. شخصیت معنوی و فکری این بانو نیز در خانه این مفسر امت شکل گرفته و به علم و ادب آراسته بود. از این ازدواج دو فرزند به نامهای «عبدالله» و «فضل» پدید آمد که هر دو بعدها از عالمان بزرگ دین و مروّجان قرآن گشتند. از نوادگان حضرت ابوالفضل(ع) نیز کسانی بودند که در شمار راویان احادیث و عالمان دین در عصر امامان دیگر بودند و این نور علوی که در وجود عباس تجلی داشت، در نسلهای بعد نیز تداوم یافت و پاسدارانی برای دین خدا تقدیم کرد که همه از عالمان و عابدان و فصیحان و ادیبان بودند.

آن حضرت، در مدینه و در جمع بنی هاشم می‌زیست و زمان همچنان می‌گذشت تا آن که سال شصت هجری رسید و حادثه کربلا و نقش عظیمی که وی در آن حماسه آفرید. با این بخش از زندگی الهام بخش او در آینده آشنا خواهیم شد.

عباس در همه دوران حیات، همراه برادرش حسین(ع) بود و فصل جوانی اش در خدمت آن امام گذشت. میان جوانان بنی هاشم شکوه و عزتی داشت و آنان برگرد شمع وجود عباس، حلقه ای از عشق و وفا به وجود آورده بودند و این جمع حدوداً سی نفری، در خدمت و رکاب امام حسن و امام حسین همواره آماده دفاع بودند و در مجالس و محافل، از شکوه این جوانان، به ویژه از صولت و غیرت و حمیت عباس سخن بود.

آن روز هم که پس از مرگ معاویه، حاکم مدینه می‌خواست درخواست و نامه یزید را درباره بیعت با امام حسین(ع) مطرح کند و دیداری میان ولید و امام در دارالاماره انجام گرفت، سی نفر از جوانان هاشمی به فرماندهی عباس بن علي(ع) با شمشیرهای برهنه، آماده و گوش به فرمان، بیرون خانه ولید و پشت در ایستاده بودند و منتظر اشاره امام بودند که اگر نیازی شد به درون آیند و مانع بروز حادثه ای شوند. کسانی هم که از مدینه به مکه و از آنجا به کربلا حرکت کردند، تحت فرمان ابوالفضل(ع) بودند. اینها، گوشه هایی از رخدادهاي زندگي عباس در دوران جواني بود تا آن که حماسه عاشورا پیش آمد و عباس، وجود خود را پروانه وار به آتش عشق حسین زد و سراپا سوخت و جاودانه شد درود خدا و همه پاکان بر او باد.